

همگام با مردم، همراه با مسئولان

خشونت و قانون در «شوالیه سیاه»

محسن آزرَم

شبحی در حالِ تسخیرِ آمریکاست؛ شبحِ «القاعده».

مایکل مور

نخستین «بتمن»ی که «تیم برتن» ساخت [1989]، به زعمِ خودش، فیلمی «تیره‌وتار» بود و ظاهراً این «تیره‌وتار» بودن، در نخستین دیدار با فیلمِ «برتن»، به مذاقِ شماری از «بتمن»دوستانِ آمریکایی چندان خوش نیامده بود. «بتمن»ی که آن‌ها دوست داشتند، موجودی «شاد و سرخوش» بود که کمک به مردمِ «گاتهام سیتی» را با هیچ چیز عوض نمی‌کرد، اما «بتمن»ی که «برتن» روی پرده سینما فرستاده بود، نشانی از آن «سرخوشی» نداشت و اصلی‌ترین خصیصه این «تیره‌وتار» بودن، ظاهراً، تغییرِ لباسِ «بتمن» بود؛ مردِ خفّاشی، مردی که به زعمِ «تیم برتن» انسانی‌ست غرق در تاریکی و می‌خواهد با تناقضی که در وجودش هست مبارزه کند، لباسِ «آبی» مشهورش را نمی‌پوشید و اصلاً میانه‌ای با رنگِ «آبی» نداشت و سرتاپا «سیاه» بود. باین‌همه، گناه نابخشودنی «برتن» به سرعت فراموش شد و «بتمن»های بعدی، همه، جامه‌ای «سیاه» به تن داشتند. این ابتدای «شوالیه سیاه» بود.

اما نکته این است که «بتمن»های «کریستوفر نولان»، در مقایسه با فیلم‌هایی که «تیم برتن» ساخت، فیلم‌های «تیره‌وتار»تری هستند؛ داستان‌هایی «بدبینانه» درباره شهری [همان گاتهام سیتی، یا شما خیال کنید نیویورک] که فساد تا عمقِ استخوانش نفوذ کرده است و مردمش، ظاهراً، علاقه‌ای به بازسازی [یا به تعبیرِ دقیق‌تر: پاکسازی] شهرشان ندارند. در چنین موقعیتی، کارِ «بتمن» سخت‌تر از همیشه است؛ از سویی باید همگام با مردم شهرش باشد و از سویی دیگر همراه با مسئولان شهر. به کمک قدرتی غریب، باید حافظِ «قانون» شهر باشد و برای دفاع از شهر و مبارزه با «خشونت»ی که مردم شهر را تهدید می‌کند، به «خشن»ترین کارها دست بزند.

این، مسأله «بتمن» است، نه «بروس وین». «وین» جوان، در مقام شهروندی خوش‌پوش و آداب‌دان، یکی از هزاران آدمی‌ست که زیر سایه «قانون» زندگی می‌کند، اما به‌عنوان «بتمن»، موجودی‌ست نه‌چندان انسانی که «دیگران در سایه او می‌زیند». و این، همان تناقضی‌ست که دامانِ «بروس وین» را گرفته. «وین»، نه «پیتر پارکر» دست‌وپاچلفتی‌ست که با نیشِ عنکبوتی آلوده به

رادیواکتیو، قدرتی مافوقِ بشر پیدا کند و نه مثلِ «سوپرمن»، دردانه‌ای است که در جایی دور از کره زمین متولد شده باشد و مُدام «بالا، بالا و بالاتر» برود.

«آبرانسان» بودنِ «بتمن»، به تعبیری، راهی است که «بروس وین» از تنهایی‌اش بگریزد و نکته این است که «وین»، بدون آن لباس‌های سیاه، آدمی است کاملاً «معمولی». «سیاه» بودنِ جامه «بتمن»، البته، می‌تواند مایه سؤنفاهم هم باشد؛ بخصوص که در بقیه داستان‌های «آبرانسان»ی، رنگِ «سیاه»، نشانه «پاکی» نیست و دقیقاً به «آلودگی» شخصیتِ داستان اشاره می‌کند. یک نمونه نه‌چندان قدیمی، سومین فیلم «مردِ عنکبوتی / اسپایدرمن» [سام ریملی] است که «پیتر پارکر» در اوجِ ناامیدی، لباسِ «سیاه»ی را به تن می‌کند که شبیه لباسِ قرمزش است، با این تفاوت مه لباسِ تازه او، سوبه «تاریک» وجودش را آشکار می‌کند و زمانی هم که به تنِ «ادی براک» مفلوک حسود می‌رود، او را به «نابودی» می‌کشانند.

جامه «ونوم»ی که مدتی کوتاه مایه خوشی و انتقام‌جویی «پارکر» می‌شود، از جنسِ «زهر» و «کینه» و «نفرت»ی است [معنای ونوم] که عینِ کنه به آدم می‌چسبد و رها نمی‌کند. پس طبیعی‌ست که رنگِ «سیاه» جامه «بتمن»، کمی سؤال‌برانگیز باشد، اما نکته اساسی، همان «خشونت» و «قانون»ی است که «بتمن» با آن طرف است؛ این که آیا برای اجرای «قانون» و برقراری نظم و آرامش در شهر، می‌شود [یا باید؟] به «خشونت» متوسل شد؟ پاسخ را از زبانِ چه کسی باید بشنویم؟ «بروس وین» یا «بتمن»؟ نجاتِ مردمِ گاتهام سیتی، قاعدتاً، مهم‌ترین اولویتِ زندگی «وین» جوان نیست، اما «بتمن» به چیزی جُز این فکر نمی‌کند.

حرکاتِ محیرالعقولِ «بتمن» برای نجاتِ شهر، قاعدتاً، در جهتِ دفاع از منافع و حقوقِ شهروندی «وین» جوان هم هست و او دست به هر کاری که می‌زند، در جهتِ منافعِ خودش هم هست. «خشونت»ی که بد است و آن را نکوهش می‌کنند، وقتی از «بتمن» سر می‌زند، حرکتی است کاملاً «طبیعی» و ای بسا پسندیده. یک صحنه تکان‌دهنده «شوالیه سیاه»، جایی است که «جوکر» را دستگیر می‌کنند و او را به اتاقِ بازجویی می‌برند. لحظه‌ای پس از آن که پلیس از اتاق بیرون می‌رود، «بتمن» ظاهر می‌شود و مثلِ بازجویی شکنجه‌گر، «جوکر» را به بادِ کتک می‌گیرد. مسأله این است که آن سوی شیشه آینه‌مانند، جمعیتِ پلیس‌ها، این صحنه را مشتاقانه تماشا می‌کنند و از این که می‌بینند «بتمن»، در نهایتِ خشم و غضب، «جوکر» خشونت‌طلب را می‌زند و از او حرف می‌کشد، لذت می‌برند.

درعین حال، این را هم فراموش نکنیم که «بتمن» هر چه می کند، «واکنش» است به «کنش» های «جوکر». آن سکه ای را که «هاروی دنت» در طول فیلم بارها به دست می گیرد و با «شیر» یا «خط» آوردن، از بخت و اقبال [شانس] در زندگی حرف می زند، دست کم نگیریم؛ «بتمن» و «جوکر» دو روی همین سکه «زندگی» هستند. «بتمن» [یا درواقع، بروس وین] یتیمی ست «مالک تنهایی خود» و «جوکر»، باین که پدری داشته است، اما لطف و مهربانی پدرش را می شود در دهان بریده اش دید که او را به شکل دلکی همیشه خندان درآورده است. خانواده ای در کار نیست و یکی [بتمن] برای حفاظت از خانواده ای بزرگ تر در مقام نجات دهنده ظاهر می شود و یکی دیگر [جوکر] انتقام داشتن پدری خشن [و درواقع، وحشی] را از باقی جامعه می گیرد.

باین همه، «بتمن» تازه «کریستوفر نولان»، به خاطر جنبه های سیاسی اش، بیش از «بتمن» های قبلی مورد استقبال قرار گرفته و البته که حضور «آبرانسان» ها در وادی سیاست، و درواقع، رویکرد سیاسی در چنین داستان هایی، سابقه ای تاریخی دارد. در ابتدای دهه 1940، در سال هایی که «فرانکلین روزولت» ریاست جمهوری ایالات متحد را به عهده داشت، «سوپرمن» [احتمالاً مشهورترین «آبرانسان» داستانی] هم در همان مسیری حرکت می کرد که دولت از مردم خواسته بود. در نخستین کامیک ها، «سوپرمن» منجی مردمان ستم دیده بود، یک «آبرکارگر» که علیه بی عدالتی ها سکوت نمی کرد و دست به کارهایی می زد که فکر می کرد لازم و ضروری هستند.

یکی از مشهورترین داستان های دوران اول «سوپرمن»، حکایت یک معدن دار زورگو و بی انصاف است که کارگزارانش را مجبور کرده در سخت ترین شرایط، و با کم ترین دستمزد، کار کنند. «سوپرمن»، در عملیاتی محیرالعقول، این معدن دار را وادار می کند مثل همان کارگرهای بیچاره، در سخت ترین شرایط و با کم ترین دستمزد کار کند تا طعم «زورگویی» و نتیجه آن را بچشد. «سوپرمن»، به تعبیری، در ابتدا، صاحب عقایدی چپ [و درواقع سوسیالیستی] بود و از طبقه فرودست جامعه حکایت می کرد. اما سال ها بعد، زمانی که عبارت «جنگ سرد» به زبان سیاستمدارهای ایالات متحده آمد و ریاست جمهوری آمریکا حس کرد که وظیفه «نگهبانی» و «مراقبت» از جهان را به او سپرده اند، «سوپرمن» هم وظیفه اش را تغییر داد و درست مثل یک «محافظه کار» دوآتشه، سعی کرد جهان را زیر بال و پر خودش بگیرد.

کار «بتمن» هم، درواقع، همین است، اما نکته این است که همگامی «بتمن» با مردم گاتهام سیتی و همراهی اش با مسئولان شهر، او را به یک محافظ «دولتی» بدل کرده است. وظیفه اصلی «بتمن»، قاعدتاً، مبارزه با همان فساد است که در شهر موج می زند، اما مثل «سیمرغ»ی که هربار پرش را

آتش می‌زنند، با روشن شدن چراغی بر بام شهر، خودش را پیش مسئولان شهر می‌رساند و به حرف‌ها گوش می‌کند و کاری را که از او خواسته‌اند انجام می‌دهد. چنین است که هفت‌سال پس از حمله «القاعده» به نیویورک و انفجار بُرج‌های دوقلو، هراس از حمله‌ای دیگر ادامه دارد. «انسان»‌هایی که به خیال خودشان، مردمان قدرتمند زمین بودند، ناگهان، چنان ضربه‌ای خوردند که خوابش را هم نمی‌دیدند.

[جمله مایکل مور را در پیشانی این یادداشت را دوباره بخوانید.] همین است که «نولان» در «شوالیه سیاه»، گاتهام سیتی را یک شهر خیالی نشان نمی‌دهد و از همان ابتدا، تیر و تفنگ‌هایی که شلیک می‌شوند و انفجارهایی که رخ می‌دهند، «جدی» تر و «تیره» تر از داستان‌های مصور هستند. مسئولان گاتهام سیتی، کسانی که باید امنیت را برای مردم‌شان به ارمغان بیاورند، «انسان» اند و «بتمن»، به هر حال، یک «اُبرانسان»، و طبیعی‌ست که یک «اُبرانسان»، صاحب چنان «قوت» و «زور بازو»یی است که در مخیله هیچ «انسان»ی نمی‌گنجد. به واسطه همین «قوت» و «زور بازو»ست که «بتمن»، برای مُسلط کردن «قانون» و برگرداندن «امنیت» به شهر، به «خشونت»ی وصف‌ناپذیر متوسل می‌شود. در واقع، «بتمن»، مُجرى «قانون»ی‌ست که دست به «خشونت» می‌زند و شبیه [آن‌روی سکه] همان «قانون‌شکن» خنده‌رو [جوکر]ی‌ست که با توسل به «خشونت» و در نهایت بی‌رحمی، «قانون» را زیر پا می‌گذارد.

«جوکر»، رسماً، به «بتمن» می‌گوید او را نخواهد کشت، چون بدون او مجالی برای انجام عملیات خشونت‌آمیزش ندارد و اضافه می‌کند که آن‌ها «مکمل» یکدیگرند. اما «خشونت»ی که از «بتمن» سر می‌زند، به چشم مردم، در «خدمت» شهر است و «خشونت»ی که از «جوکر» سر می‌زند، در «خیانت» گاتهام سیتی. این توجیه خشونت است؛ حتی اگر در «خدمت» شهر باشد. دفاع کردن از شهر و نجات مردم از دست سارقان مسلح و قاچاقچیان مواد مُخدر، وظیفه ابدی «بتمن» است و نقطه مقابل او «جوکر»ی‌ست که «آشوب» پیاپی می‌کند؛ آن «کائوس» [Chaos]ی که «جوکر» از آن سخن می‌گوید، «هرج و مرج» و «بی‌نظمی کامل» است.

برای «جوکر»، به‌هم‌ریختن «نظم عمومی»، چنان لذتی دارد که آن‌را با هیچ چیز دیگری عوض نمی‌کند و حواس‌مان باشد که این «بی‌نظمی کامل»، کارِ مردی‌ست که «نظم»ی در صورتش نیست. دهان بُریده او، قاعدتاً، باید صورتش را از ریخت بیندازد، اما چاره‌ای که «جوکر» برای این مشکل اندیشیده، تغییر شکل آن است. مردی در نهایت «جدیت»، چنان می‌نماید که انگار «شاد» و

«خندان» است. بله، زیر آن نقاب خبرهایی هست و «جوکر»، جدّاً، به این فکر می‌کند که «نقاب» را از روی صورتِ گاتهام سیتی برداشت. چرا از اوّل به این فکر نکرده بودیم؟ «شوالیه سیاه»، داستانِ «جوکر» است؛ داستانِ مردی که «جُرأت» می‌کند «نقاب» را از صورتش بردارد. و «بتمن»؟ به آن روی سکه مراجعه کنید...

WWW.PMED.BLOGFA.COM

WWW.PMED.BLOGFA.COM